



بازدید شد
۱۳۸۲

۴-
۱۳۸۷/۱۰/۱۴
اسکن شد

مرکز اسناد ملی شورای اسلامی
۱۳۸۶
شماره ثبت کتاب

۱۰۷۱۸-ش

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: ترهه الطوبی	شماره ثبت کتاب ۸۷۱۵۷
مؤلف: محمدالمستوفی	
موضوع: شماره قفسه ۶۷۵۱	

بازرسی شد
۱۳-۲۷



تلفی، فهرست شده
۶۷۵۱



بازدید شد
۱۳۸۲

۴-
۱۳۷۷/۱/۱۴
اسکن شد



۱۰۷۱۸-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه الطریب
مؤلف: محمدالمستوفی
موضوع: شماره قفسه ۵۱-۷-۶

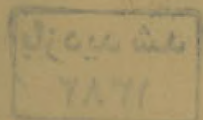
شماره ثبت کتاب: ۸۷۱۵۷

بازرسی شد
۱۳۷۷-۱۴

نقش و ثبت شده
۶۷۵۱



حافظ علی قزوینی در سال ۱۲۸۵ هجری در وصف دیار که سلطان ملک و ملوک بنی خود
در نظر آورده بود و تاریخ الصنهاج تألیف حافظ عبد الرحمن بن احمد الاصبهانی
در سال ۱۲۸۵ هجری فی الکلیات القصصیه تألیف امام عمر سلطان ساوجی و عجایب الاخبار
تألیف و تحفه الغرائب تألیف وصور الکواکب شیخ ابوالحسن صفی الدین
و تاریخ مغرب تألیف و اخلاقی مصری تألیف خواجه نصیر الدین ابوالحسن و شیخ
ابوالفانی هم تألیف او و دیگر کتاب تفسیر و حدیث و فقه و اصول و کلام و فطانت و
فیران که در هر یک بوقت حاجت می باید منظور بود و برخی که برای العین مشاهد
منوده و چند سیئه از دوا و معده القول کشوده و بعد از حصول ایجاب و انقضای
در سلسله کتاب کشیده این از منت القلوب نام گردانیده امیر الفضل و کرم زکریا
و ارباب الفضائل که این کتاب بنظر مبارکشان شرف خواهد شد اگر از روی این
شماره بعضی ازضا ملاحظه فرمایند و اگر بخط و زلی و قوف یا بنده حکم **شماره**
اذا احسنت فی لفظی فتورا و خطی الملاحه و البیان فلا تشریب لفظی ان قصصی
علی تقدیر ابلغ الرومان آرا از ابریش فی خاطر بخت و وقع حوادث روزگار
خدا و تراکم خسارات و زحمات بشمار که از کاف و وفات پادشاه و سبب اوجید واقع
میشود شماره انداخته مضامین نگارنده را که اندک حجت و منطق معانی بیان
در بختم و طلب فقه و شعر و اخبار و کلام که فردن و معسرانم فیتهم که هم نیم
قد رتم دانه در این سبب سر فام و نیز کی فرموده بر مؤلف ازان خود بخورند
و بشرف اصلاح شرف گردانیده و مؤلف را به حاجی خیر و آسودنی فرمایند **بیت**
مکر کردم باکشان که در کار مجتهد گمانان بر تیر کلاه اند و حده الکلی





اکنون که عنوان کتاب می آید فی الجمله در فهرست کتاب بصورت سیاق و سجع که
 والله الموفق بما به و علیہ توکل بفضله و اکراره و المطلوب فی الله تعالی ان یعصمنا من
 و انزل فی القول و العمل انه المستقیم لیسند او و المیسر لفراد و یصلی الله علی محمد خیر العباد
فهرست کتاب چنانچه بر فائده و سه مقوله و فایده نماید و شد و اگر چه در منها اول
 نزد ما بی پیش از این سابق جابجاست اما چون فایده و خبر الکلام مقل و دل پیش
 ایشان نیز ضرورت در عادت فراموش کردیم تا میگردانیم که اولی بود و نزد ما بی
 فایده بود و فائده و این شکت بر مبنای دو چنانچه در ذکر ترتیب ابعاد اطلاق
 نجوم و عناصر و ما یطلق بکلمه من الله را العنصر و السطوح و در ذکر ترتیب ابعاد
 و شرح طالع عرض عالم و کتب و صفت اهل کیم بعد و صفات طرافت **مقاله اول**
 و در ذکر کتب و مواعید و غیره یعنی معاد و نبات و حیوان و کیم مرتبه است **مرتبه اول**
 معنیات و آن سبب است **جنس اول** و در ذکر فایده کانی و علمی **جنس دوم** و در ذکر
 اجزای آن سه باب است **باب اول** حیوانی و کانی **باب دوم** کانی و غیره **باب اول**
 حیوانی و کانی و مواعید و علمی **جنس دوم** و در ذکر نباتات و آن
 بر دو کلی است **جنس اول** و در ذکر اشجار و شجره و آنرا **جنس دوم** و در ذکر کیم و آنرا غنیه
 و او دو به و شویات و بیابان **مرتبه دوم** و در ذکر حیوانات و آن بر سه نوع است بری و بحری
 و هوای **نوع اول** و در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است وجه اول اهل بی و دوم
 و حی و **جنس دوم** و در ذکر حیوانات و هوام و ما یعلق به **جنس سوم** و در ذکر
 بعض اعصاب و ما یعلق به **نوع دوم** و در ذکر حیوانات بحری و کانی و ما یعلق به **نوع سوم**
نوع سوم و در ذکر حیوانات هوایی و کانی و ما یعلق به **نوع اول** و در ذکر کیم و آنرا
 و در ذکر کیم و آنرا غنیه و در ذکر کیم و آنرا غنیه

و آن بر دو گونه است یکی تصویر و المینی و آن را نشان و صفت و آنرا و در ذکر
 و در ذکر کیم و آنرا غنیه و در ذکر کیم و آنرا غنیه
فهرست کتاب چنانچه بر فائده و سه مقوله و فایده نماید و شد و اگر چه در منها اول
 نزد ما بی پیش از این سابق جابجاست اما چون فایده و خبر الکلام مقل و دل پیش
 ایشان نیز ضرورت در عادت فراموش کردیم تا میگردانیم که اولی بود و نزد ما بی
 فایده بود و فائده و این شکت بر مبنای دو چنانچه در ذکر ترتیب ابعاد اطلاق
 نجوم و عناصر و ما یطلق بکلمه من الله را العنصر و السطوح و در ذکر ترتیب ابعاد
 و شرح طالع عرض عالم و کتب و صفت اهل کیم بعد و صفات طرافت **مقاله اول**
 و در ذکر کتب و مواعید و غیره یعنی معاد و نبات و حیوان و کیم مرتبه است **مرتبه اول**
 معنیات و آن سبب است **جنس اول** و در ذکر فایده کانی و علمی **جنس دوم** و در ذکر
 اجزای آن سه باب است **باب اول** حیوانی و کانی **باب دوم** کانی و غیره **باب اول**
 حیوانی و کانی و مواعید و علمی **جنس دوم** و در ذکر نباتات و آن
 بر دو کلی است **جنس اول** و در ذکر اشجار و شجره و آنرا **جنس دوم** و در ذکر کیم و آنرا غنیه
 و او دو به و شویات و بیابان **مرتبه دوم** و در ذکر حیوانات و آن بر سه نوع است بری و بحری
 و هوای **نوع اول** و در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است وجه اول اهل بی و دوم
 و حی و **جنس دوم** و در ذکر حیوانات و هوام و ما یعلق به **جنس سوم** و در ذکر
 بعض اعصاب و ما یعلق به **نوع دوم** و در ذکر حیوانات بحری و کانی و ما یعلق به **نوع سوم**
نوع سوم و در ذکر حیوانات هوایی و کانی و ما یعلق به **نوع اول** و در ذکر کیم و آنرا
 و در ذکر کیم و آنرا غنیه و در ذکر کیم و آنرا غنیه

این خبری از زمان شورش نبر که منعم محرم یکم سیدی باقی بماند بود است
سید حکیم شایسته دهم با سوغات از اصفهان بیست هزار تاجی که در محرم غره
و عاشورا و با سوغات بیست هزار تاجی که در اصفهان و اصفهان و اصفهان
بر حسب رتبه و رتبه و دهم محرم عاشورا است این و دهم محرم است که
در قبول تو به آدم و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
بر جردی و ولادت و نبوت و خلاص از این غرض از آن و بخت این غرض از
در بابی از این و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
از این و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
عاشورا که رسول به بدینه حجت فرمود و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
بر فرض این و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
خاندانه و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
شاید است که در اول و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
رسول و آدم و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
و شب و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
بود و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
موراج رسول است و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
بر است از آن و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده

از آن و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
باشد و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
صورت که یکی به دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
که دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
آن و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
چ و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
خوانند و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
اگر که رسول اصحاب با هم بر دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
اگر که رسول اصحاب با هم بر دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
اصحاب با هم بر دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
خود را در این و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
که دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده

راست بود و کجاست: از راه ابراهیم شمال

و در کتب جنوب باشد ایشانرا

مستحق في العترة. قد استندوا على

گویند و سخاات حرب و زهدی

از این مخرج با چند سعات شب

آن دیگر هیچ باشد و منظر امر و

در جمع اهل علم باشند هم به دوستان

4

القيم والابواب

و اینمیشوای امت نصف الکس

چهار دو فرس است و در میان

وہما مشعل محمد واما اور

دایں نیمہ دو ربع است کی پیم

و دوات حسنیه

هفت خلعت در صبح و پنج و شب

[illegible]

برنج جزا بر سه **الف** قیمت نزلت در سه برنج مسافش متداوم درجه
نزدیکی نزلت نشانی دو کوکب چهارم از این برنج مسافش **ب** که
از اول سلطان دوازده درجه و پنج دقیقه است و شش ثانیه بر سه **ل**
نشان نشانی دو کوکب ششم است مسافش **ب** که دوازده برنج و چهار
دو دقیقه و چهار ثانیه بر سه برنج مسافش **ب** که چهار درجه و دقیقه
که در شش نشان از اقبال است خوانده مسافش **ب** که چهار درجه و دقیقه
و شش ثانیه بر سه برنج مسافش **ب** که چهار درجه و شش ثانیه از این برنج است
از آنرا پس نیز خوانده است نشانی دو کوکب برین برنج مسافش **ب** که
دوازده برنج و پنج دقیقه و چهار ثانیه بر سه برنج مسافش **ب** که
نشانی کوکبی که بر دم نزلت مسافش **ب** که چهار درجه و شش ثانیه
و دقیقه و شش ثانیه بر سه برنج مسافش **ب** که چهار درجه و شش ثانیه از این برنج است
و از این نزلت نشانی چهار کوکب در بنال شریع که در بنال شریع
با یک یک مسافش **ب** که دوازده درجه و شش دقیقه و شش ثانیه
بر سه برنج مسافش **ب** که نشانی ها که لا غل آس کوکبی مشهور است و از حساب سبیل
مسافش **ب** که دوازده برنج سبیل بر سه **الف** نزلت چهار درجه نزلت
و شش برنج مسافش متداوم درجه و این نیز در برنج است کی غرضی
و یکی شش **الف** نزلت قیمت نزلت در سه برنج مسافش متداوم درجه
غرض مسافش **ب** که دو کوکب نزلت در سه برنج مسافش **ب** که از اول
بنال دوازده درجه و یک دقیقه و شش ثانیه بر سه برنج مسافش **ب** که نزلت

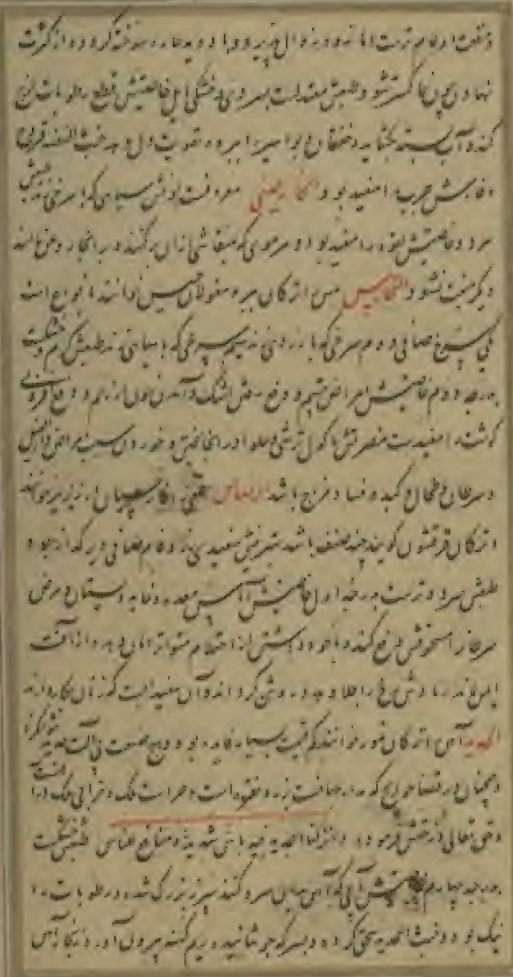
نشانی دو کوکب که بر سه برنج مسافش **ب** که دوازده برنج و شش
دقیقه و چهار ثانیه بر سه برنج مسافش **ب** که نشان نشانی دو کوکب
که بر سه برنج مسافش **ب** که چهار درجه و شش دقیقه و شش ثانیه از این
و شش درجه و شش دقیقه و شش ثانیه از این برنج مسافش **ب** که
کوکبی که بر سه برنج مسافش **ب** که از اول اقبال است خوانده مسافش **ب** که
و شش دقیقه و شش ثانیه بر سه برنج مسافش **ب** که چهار درجه و شش
کوکب برین نشانی که در مسافش **ب** که شش درجه و شش دقیقه و شش ثانیه
نیز بر سه برنج مسافش **ب** که دوازده برنج و شش دقیقه و شش ثانیه
نشانی کوکبی که بر سه برنج مسافش **ب** که از اول اقبال است خوانده مسافش **ب** که
و از این نزلت نشانی چهار کوکب در بنال شریع که در بنال شریع
با یک یک مسافش **ب** که دوازده درجه و شش دقیقه و شش ثانیه
بر سه برنج مسافش **ب** که نشانی ها که لا غل آس کوکبی مشهور است و از حساب سبیل
مسافش **ب** که دوازده برنج سبیل بر سه **الف** نزلت چهار درجه نزلت
و شش برنج مسافش متداوم درجه و این نیز در برنج است کی غرضی
و یکی شش **الف** نزلت قیمت نزلت در سه برنج مسافش متداوم درجه
غرض مسافش **ب** که دو کوکب نزلت در سه برنج مسافش **ب** که از اول
بنال دوازده درجه و یک دقیقه و شش ثانیه بر سه برنج مسافش **ب** که نزلت

[illegible]

و در بهر دو بنوا نشاء احد مصری دیگر علماء مصر که اکنون درین مکتب درین محل
 میکنند برین خوب است که درین بهر اولی شهر و تهرین اورده و اغلب بیت به آفتاب
 بر سطح برین ۱۶۶۰ در سطح نمره ۵۵۰ اند و اغلب اینها در آنها و اورده و شهر نشاء

و اصحاب بهر و چنانکه اکنون این محل میکنند ابتدا از هر دو برین مرده و در بهر کوئی او را
 و سخن برین خوب است و بعضی چنانکه دیگر انواع گشته اند اما بر اینها خوب است و درین اولی شهر

و مصلح برین . که در بهر و درین قبل دیگر و در شده که در اکثر ملک ایران برین خوب
 و درین اولی شهر بود و درین برین که در و انداخته که شال بهر سبک ملک برین
 مس و علی قلیه بهر و ان خاک برین و بود درین کتاب و درین برین برین
 گشته اند . با و لایق و لا شش است . لایق و کطال شهر که گشته است
 و در باب مشکلات و در و شب برین خوب است که درین برین که در و انداخته

[illegible]

مردم گمانی بود که اگر غریب و سرگردانی که بران برآید و گمانی که شاید **هر**
چهارم از منی لاچوری در بانی چنان باشد چون بشنید بعضی لاجور و در اوان
بکار برده و در بانی بود و سودا **هر** چنانچه گمانی که گمانی نبود و بانی
آورد و اگر سباده بود و گمانی ساخته نشود و اگر گمانی بود و در چوبی آب
آنکه تا سر شهاب شک شود و اگر گمانی بود و گمانی نرسیده و اگر گمانی بود
و نیکوئی نزد دعوات و در بانی و ایتان فعلی بانی مخلوق است **هر** ششم
اسو و اگر گمانی نبود و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر
و اگر گمانی بود و جواب سوالی از مردم میری شود و اگر سباده بود و اگر گمانی
که بخود و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود
مردم شیرین شود و اگر سباده بود و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر
و اگر گمانی بود و مردم بر دنا گویند و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر
نیکوئی بود و مردم گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر گمانی
داشتن است و گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود و اگر گمانی بود
هر چنانچه گمانی است آب فروز و در گمانی که گمانی است از اجزا لطیف
ارضی و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
چو شان آنکه چو شهاب **هر** بعضی از گمانی که گمانی است و گمانی است و گمانی
است و در گمانی که گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
برند و این گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
در ملک گمانی است **هر** حصا و موج و دایره گمانی است از اسامی آنکه گمانی است

از است شریانی از آن بقدر و در گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
ساخته و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
شهابی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
و چون آب بسایند میسوزد و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
گشت از فونی بر و از گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
و در گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
که چون سرکه بر و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
بر و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
در گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
آوانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
چون بسایند شهابی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
چو دایره گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است
که گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
سنگ گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
خط که در بر قاف گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
بار و از **هر** عملی که گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
چشم و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی
خراب گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی است و گمانی

و تهره از قوت را بجا می کند و اگر خوار خفت نکرده باشد تا که داند که
کرم و شکست بر وجه چهارم در عمارات کار بر نه و قوی می کند و نه بهما چون شود
پوشش بیشتر اگر نه نوشته شود معروف است کافی و معنی باشد کافی تا الله شکر است
الاقوت ای در و بیشتر از قوای انجمن و مایه باشد و قوت سفید بهرست طبعش
کرم و شکست بر وجه پنجم جانوس العین و خفا قوای قوی و قوت را امنیت و چون است
علی کرد و پیش و زخانیه باشد و تمام از کارگزین و **دوی** سبک است بر شکست
چون سفید بر زبان بکشد ملک و الله که در و چون است معنی ملک و در بر نه
است از عقد که **نقطه** سبکی تر است خفا و او را قوتش و استوار امنیت
و قواموشی بل کند **دوی** سبب و کوشش و چینه بکشد و اگر است
نیست و **دوی** از لطایف هوا و کسکای می بین بر چرمی تصویر می کشند و
بشو و و آنچه از معلوم شده است **کتاب** نه بران قاور چون و صانع
کنی فیکون و شکای می بین هوا بر یک درخت که می کشند و غلیظ و ناز و شیرین بکند
است اگر آنچنین بخوانند و در ولایت که در کسکای بیشتر باشد چون بر درخت بوط می
کشند از آن دو شب بکشد و در ولایت همان بر درخت پدید می کشند
چون ملک بسته می شود و در یک پدانه از قوای که از آن دو شب می توان گفت
که آنچنین که قوت ترست و حال امنیت و خوار آنچنین از خوار استری حاصل شود
ولایت خواند بسیار کرم و ترست در دیده اول و در پانز آمو بر روی یک
می کشند که آنچنین حاصل می شود و خواریت آن قوت ترست **کتاب** بعضی گویند
هواست و بهی گویند معنی و قوتی است که ترست در دیده اول و شکست در وجه پنجم

بکراناف است و قوت را نافع و صانع را منصرف و معنی منصرف منصفی کند و **دوی**
اجبار علی بسیار است از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
را و قوی و سریت که بیشتر بود از آن سریت شود و استیلا بر سر را امنیت
و آنچه جهت زان سازند را و قوی و **دوی** پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
حاصل است از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
و قوت که **دوی** از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
چهار بار از امنیت **دوی** از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
دوی از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
مشتمل که در کرم و شکست در وجه پنجم و تمام و رفا و کمال امنیت و در قوتش
چون است و قوتش که ترست و **دوی** از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
امنیت و کرم و کوشش و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
موش و یکبار و پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
دوی از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
سرین و سفید و **دوی** از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
سبب ای را تمام و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
تا شیش بیشتر و **دوی** از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
و خور و قوتش که ترست و **دوی** از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
بسیار از قوتش که ترست و **دوی** از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**
الغاف و قوتش که ترست و **دوی** از آن پند و چکر که مشهور است بر سبب حروفی را و **کتاب**

طبرستان

وکنی از ۳۰ اردیبهشت

[illegible][illegible]

در شش که در وقت شستن پیش از باز کردن و انداختن به خوردن **فرغون**
 بقولی یک درخت و بقولی است کرم و شکب درجه چهارم فایده در وقت
 بنفشه از معده و سر و دانه و **فایده** کرم و شکب درجه دوم و وقت
 معده و در وقت شستن و در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 سوزنی است و شکب کرم و در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 کند و قفس که در وقت شستن بر وقت و در وقت کرم و شکب در وقت
 بودی با بستی کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 در جالبی در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 عاشق داشت خوانده **قصب** بی فایده است و شکب در وقت کرم و شکب در وقت
 اندر برده کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 اندر برده و در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 قصب السهم و فایده و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 سر دست در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 دل و در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 مشهور به جاست و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 بقولی در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 چنان در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 جهت شکب در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 کرد و در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت

البدن

در وقت شستن

در شش که در وقت شستن پیش از باز کردن و انداختن به خوردن **فرغون**
 بقولی یک درخت و بقولی است کرم و شکب درجه چهارم فایده در وقت
 بنفشه از معده و سر و دانه و **فایده** کرم و شکب درجه دوم و وقت
 معده و در وقت شستن و در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 سوزنی است و شکب کرم و در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 کند و قفس که در وقت شستن بر وقت و در وقت کرم و شکب در وقت
 بودی با بستی کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 در جالبی در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 عاشق داشت خوانده **قصب** بی فایده است و شکب در وقت کرم و شکب در وقت
 اندر برده کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 اندر برده و در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 قصب السهم و فایده و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 سر دست در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 دل و در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 مشهور به جاست و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 بقولی در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 چنان در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 جهت شکب در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت
 کرد و در وقت کرم و شکب در وقت کرم و شکب در وقت شستن و در وقت

[illegible][illegible]

مرکز کاویں

[illegible]

21/10/1921

او علی وقت

1892

و سر را منصرف و **جس الفیل** صاحب نهان گوید که در دندیت کرم و شکست
درجه سیم سودا و غلبه بر این **جس** سینه کرم درجه سیم و شکست دوم احاطه
از بدن اخراج کند و سر را جلاد و قوی و معاضل و منقبض و در تنش بر کشته
در خانه پاشنه یکی بگریزد و سینه بشکند و قوی و طریقت کند و او را نه سده و نه
و او طبع بار و ابراهه و در قیاس چشم در سوسن چند جودت **جس** کند که سر
و شکست درجه اول قوی و ده و عشر البول و قوی و منقبض شراش قوی
نصفه قی کند آتش در خانه پاشنه و قی یک و دیگر و او کرم **جس** قوی و کرم
کرم و شکست درجه دوم و در قی و او را کرم و شکست و کرم و کرم و کرم
و صرع و در کرم و قی و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
و سر و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
و کرم از کرم که سر و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
بنیم به کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
تخمی قی کند و او و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
بر کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
و قی و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
قی کند و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
از قی و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
و شکست دوم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
قاسم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم

در دندیت
در دندیت

هنگام کند و او را سر را منقبض **جس** پنجم را طوبی که نیکو کند سر و کرم و شکست
درجه دوم بر کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
با شکست و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
ایکوت و او را سر و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
کرم و شکست درجه اول و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
و دیگر و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
کند و او را سر و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
کرم و شکست درجه دوم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
تخمی و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
با شراب و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
را بر کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
بکشد و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
درجه اول و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
نویشت کند و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
از قی و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
بر او و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
کند که است و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم

در دندیت

در دندیت

المستطاب

[illegible]

[illegible]

و گویند نشود و در شش در میان شش و شش زمره اش اصل خلط گردد و آنجا که نشود
از زمره آن است اما در وجه چشم و گوش که در اندام **سینه** معروف است و مانند پیش
اگر در میان شش نباشد و گوش و پوست سمی در او از اشش ضرر نباشد و همچنان
من با عرف و قاین حکمت و لطافت **سینه** الا هو و طویل از پوست او لباس سازند
و چون پوست از بدن شود و در اشش افکنند با دانه شود زمره اش صاحب خدام خود
صفت یا بر شش را قیاس کنند قوت را و در **سینه** معروف است و معنی از آنجا
نموده پیشتر پیشتر است و صفت ترش بود و نه با کل گوشش ملین است
در **سینه** من و ترش و **سینه** پیشتر شکل صفت است از اشش که کجاست و از کجا
زمره ترشانی تحت شش در و چون یکد وجه باشد و بگریز از چشم که اگر در شش
بر دست چو نوات او از زبان میاید پیشتر حرف شود **سینه** معروف است
و مانند پیشتر معقول و اگر موی خوانند که کل اللحم و پوستش و شش من و کل
بخون را می کنند و اعراض شود ای بر **سینه** و مانند گریه طبع احوال است
و از آن در اطراف **سینه** و عرق حاصل شود و از آن بر چونی **سینه** را و بود
و در میان سینه برول غایطش منفرد و یک است و تمام با و می در ترش و در **سینه**
عرق بود و نه اندام که با و دوی خوشش **سینه** را و در **سینه** **سینه**
و در ترش و شش معقول را و در شش **سینه** معروف است و در **سینه** ترش
ترش نظرش چشم بر جانور که از غلبه و در چشم نظر بر جانور که بر و در **سینه**
اگر چشمه نظر بر اندام حیوان که باشد پس چشمه ای از غایت ترش شود و در **سینه**
که صفا بود و در **سینه** **سینه** جانور را و از جانور و چون صفا بر **سینه**

[illegible]

باز دارد و فکر کرد که اگر در آن بود و گویند هزار سال بکشد در آن باشد که دریا
 چند سال که برین سرزمین گوریده اند **فصل** مشهورست بعضی منوال اورا عاقلان
 و بعضی عاقلانند از اکثر حیوانات زنده گزینند و زیاده را و جو و فضا را می بینند
 و آنکه فاضل حرکت ندارد و حرکت تواند کرد و سبک حرکت در حق و در ابالاتی
 سخت دارند و گوییم که نسبت حق تعالی در آخر خط می آید و آنکه گشتی است چون
 در وقت قیامت که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 بعد از آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 راجع به عاقلان و در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 و چندین افعال را عجب باشد و فعل را بشیر و شمشیر است و در آنکه گوییم که در آنکه
 و فعل چون بخور شود و در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 مرکز بر پهلوی کشید زیرا چون فاضل ندارد و اگر پهلوی کشید بر مو انداخته است
 و در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 بیشتر است و در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 نهادند و انداخته اش هر یک گشتی در شربت بخورد و در آنکه گوییم که در آنکه
 و در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 عاقلان و بعد از قیامت و در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 گویند که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه
 و آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه گوییم که در آنکه

که درم سر او با یکدیگر شود و چنانچه در آن خمری زیاده صورت اگر کسی به سارند و در کف
او بنشیند و پستانش کشا و گردانند قطعه ای از کمال چای به پستان او بکشد شود
چنانچه در آن زمان به هم نیندند و بزرگ **کب** سنگ را در کمال آب و منقح لای او غوطه
و اگر چه اسهال و اسهال و یا غوطه خن جویان است اما جافوری و فاد و است و صواب
برنگی کشیدن اگر کسی برون و فاد است کردن و دفع و شش شغل شدن
و از بزرگی بزرگ شود و اگر چه کسبه اش از بزرگی شش باشد و از بزرگی
دور نشود و پستان است او اندام و اندام بدین مثل در حق حکم است
بجای یکدیگر بکشد و خواش آنکس یکدیگر و چون شش در و کف کشد خورد
شما با بیعت یک شکاری کشد که دستها و پایش در اندام شش کوهک و
و حدتاش بر و آن در باشد و آنرا بجزین قدیمی تربیت خواصش شش یک
سایه صراحت و دفع کنند و موضع خواب شود و نهان یک سبب و در صورت دارد اند
که در کمال آب بنشیند و در دشت تاریکی چشم بر و جلوس یک غوطه بکشد و بجزین
با بدنه و شش یک در و بر علت غنا بکشد و دفع غلظت کند و شش بر صفت
بند با عقل آید و شش بر شل اندازد و ایل شود و سبب و کرم با هم سفا و کشد
ایستاد و نیم خوانند **کب** **العقور** سنگ دیوانه از خواصش است و واجب شش
مرکز اگر چه در چمن و در غوطه کش جو و بعد از آن آب بنشیند و نشان سبب که ای که
پیش از چش و در اندام و در شش جویان بر و آب و نشان مر که از آب شش
العقور در جویان ای که در شش شش است و شش و شش اند و شش و شش
و در مغز بسیار و در دم را خور و او از شش نای عافانه در یک از کمال

قلان بکشد جافوری قمار بکشد و پرت و تیز و و چینه و خوش صورت
پشتش در جات شش و بکشد شش شش شود و آنرا با و کستی تمام بود و با در
جوانان و شش دارد و چون شش که شش و شش و در چهارم از شش
رو و شش را مر جاف و شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
چشم از دید و شش زوال آب کشد شش بر جوات کس و دفع غلظت شش و شش
بزرگ و در شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
کردن شیر خوار و چای و بزرگ شش و در پشش شش شش شش شش شش شش شش
و در نوک و موم و سوام از نوک و بزرگ ایشان می نه صفت و شش شش شش شش
العقور که می کشد کوهک کل بخورد و بعد از یک سال بر آید و در شش شش شش شش
سر و تربیت و مود و شش است او را بزرگ دفع کنند **العقور** شش شش شش شش
اگر شش ده و کوه و دم جو و در شش که در در شش نهان باشد چون مرد
آید که رنده باشد و از بزرگی بزرگ و شش با بدنه و شش و در شش و در شش
زیتون خور و شش یا بدنه شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
چشم و در شش زوال آب کشد شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
و بعد از آن یک شش بر و در جوات شش شش شش شش شش شش شش شش شش
زیتون شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
یا از غولانی که در شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
شما و **العقور** شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
خوانند جافوری چینه است شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش

مثل ما در خوش ایشا شکوفه و لطیفه و ارقا شجره و نجوم بود و از این
 رطوبات علی شریب لطیفه اند که شفا انسان است که از این رطوبات الهام می آید
 و شفا برین بنیاعت است که قال الله تعالی و اوحی الی النبی انما نوحی الی
 برادری و شجره و ما بر شجره من کل شیء الا نزلت فاسبغ به علی کل لایح من
 بطور نه شرف و شرف لوانه فی شفا و کما خد او که خصله خدا برین
 شفا آید و می آید و در حق او و در غایت که اندک غسل نهد از پنج جوان نهد
 اگر کمال باشد و چون حق تعالی و غسل نهد از ده لا حرم اما هر چه گرم و سرد و خشک
 موافق افتد و در یک هم بخورند و این توانا و طبع عمل گرم و خشک و در جبهه دوم
 قلع و خفاط پنج و رطوبات فاسده از بدن کند و طبع موم مسند است و در شفا
 خشک نم کند **نوع** شتر مرغ بعضی عربی علم و بچه اش از او شفا می آید و یک
 و سبک خور و دوازده صفت نیاید چون نایب نهد از جایی که و خشک باشد خایه
 غایب خود را بکند و بر سرش ناید و ذکر و در وقت در حق جلال شل کوبیده
 و حق من النفا چون بکشد و در آزار را کند پشه و مورچه و موم بگردان
 و آینه و آن بچه از ایشان بخور و تا بیک شود و نمره اش از یک چشم بر دو
 با و نهی شد و از این که چون بر این اوست نایب شش بر او را مطلق کند شفا
 و هر چند اش بر وی یک خنده طعام نهد و بخور و پوست بپزد اش را آب سرد
 امکنه گرم شود و در شکافش خورده و لوف و مغول انجیرش کوبیده چند آنکه
 آوازش برسد **نوع** چوب و برین در صفت آنرا مفرده اند **نوع** معروف است
 و منوع و لایق و منی القمل فی الصالح علی بر عباس **نوع** قال النبی عن علی بن ابی طالب
 و منی القمل فی الصالح علی بر عباس

العلق و الحلق و الله بدو الصبر و در حق خوش صورت ما برین انجیرش از دو در
 از قیاس آید و که چون بخور برین که با ده داشت ناموسی و در شش و این که
 کند بفرمانده ای شفا می دهد از اسهال و کولر که در کولر و عجم و عجم
 به این طالع است و در اسهال و در اسهال و در اسهال و در اسهال و در اسهال و در اسهال
 چنانکه در کلام مرید میرزا **نوع** قال فی قصه امر **نوع** بکیم و اوست من کل شیء
 از غیر هم مرید است لا تقبلوا الله به فانه کان یل علی قریب الله و عجایب الخلق
 کوبه مریدان بود و جو امراضی قرانیکر و در هر چون بخور شود که در کولر و عجم
 یا به چشم و در بر این که مریدان و خواب نهد و اگر بر صاحب خدام بنده صحت
 یا به او را موی آید و در کولر نهد و شش ناید و کینه زبانش با خود دارد و شش
 بر دلفر ناید و شش با خود و شش فوت با و در بر این که در کولر و عجم بخورند
 از **نوع** بکیم و اوست **نوع** بکیم و اوست **نوع** بکیم و اوست **نوع** بکیم و اوست
 صحت و به این است **نوع** بکیم و اوست **نوع** بکیم و اوست **نوع** بکیم و اوست
 بر نایب است و شش ناید و شش ناید و شش ناید و شش ناید و شش ناید
 با نایب است و شش ناید و شش ناید و شش ناید و شش ناید و شش ناید
 کند عاقل شود **نوع** کس خور و که بر روی چهار پا می نشیند و رحمت سانه از کولر
 مریدان شش عالم و قسم و الهی **نوع** بکیم و اوست **نوع** بکیم و اوست
 در آن کس **نوع** بکیم و اوست **نوع** بکیم و اوست **نوع** بکیم و اوست
 آدمی که در کولر و شش ناید و شش ناید و شش ناید و شش ناید و شش ناید
 در خواب نهد و در شش ناید و شش ناید و شش ناید و شش ناید و شش ناید

در صورت وجود انسان هر که قسم افند یا استیلا روح نماید است و از او
طبیعی جز آنست و از وقت مستطافه لا رست و بقوت انسانی افندی نظیر رست
بمدد ترکیب وجود با تمام میرساند و چون روح حیوانی بدان می پیوندد و ساعده
شماخت نسبت قوت قوت بدل تحمل اعضا و جوان را تربیت و پرورش می دهد و با هم
بسیار و در دفعه که محل احوال که اشرفی اعضا و قابل نظر خداست مشرق روح
جوانیت و آن از وقت تمام طفت وجود و بدن می پیوندد و چون از دل که می دفع
میرسد و از دفع سر وی دل می پیوندد و در اعتدال هر دو دفع حیوانی و فرنگ
و این هر دو روح سبب بقا می شود و از اول و آخر روح انسانی است
عزیز و لا رست بر هر دو روح و معانی روح حیوانی که لازم نیست و در دفعه که اول
و دفعه قوت علوم ربانی بر روح حیوانی که می پیوندد و از آن جهت که در دو روح
کلی قوت حصول نیز روح انسانی می پیوندد و از آن جهت که در قوت
تجلی می نماید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و ایشان را از اول
و خدا متصرفیت و پیوسته بانی اند و عقل این دو روح جدا می شود و بعضی
خود را عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود و غریبی که انقیاس بر دانی بود و دیگر
کسب که از آنجا حاصل شود و مردم نیز که عقل است در جیب و خاک طوط
آن بی ادواتش و در حاصل شود و اثر این بی تربیت و معارفش و در
که گفته اند القارب الفاع العقل مرکب از انقیاس بانی عقل غریبی بر می رسد و در کرب
مستطافه که در قوت ثابت اولی است در دنیا و غنی نیست کرد و در اندک است
انی احوال وضع پیدا و از رشت و در صورت وجود و قوت پس ناسی چنان

وجود را در زمانه و از دو جهت سال بر یکدیگر قرار بدهد و در یکی که از این جهت
برساند و رسول را از آنجا فرمود و که کل فیسبک خلقه بعد از آن وی نقصان
نشد و قوا غلظت و چون هر قوتها ساقط شود و مرکب لازم آید و بدن میرسد
نجات است و بعد ویت سال شمس کشیده و آنچه احیا آگهی از آن می رسد و هر یک
از او در باشد ترکیب طبعی از یکدیگر که در کاست صورت است که طبع صورت
بفرود و یکاست باقی در است که عالم را بصورتی کام و است
روح حیوانی و بعضی پیوسته در بدنند و اگر کاست بدن میرسد و اگر ضعیف
شوند بدن منور شود و اما نفوس انسانی و کلی اعضا و قوت بسیار شایسته
و اگر کاست گران بود بدن در خواب و در بعضی که از آن طلب اند و در دفع
متصاعد شود و دفع از آن منور شود و در حواس و دفعه سار و روح انسانی نهفت
گفته بدین در خواب و در روح در عالم علوی و عقل و ادراک است و از آنجا
بند و یکی و می خوابد و که در وقت روح عقلی و در و اگر ضعیف و در تعلقات
منیر شود و خواب است تا بدین عالم منیر باشد و بعضی از انبیاء و اولاد
فرموده اند انما الصالحه جزو من است و بعضی از من است و بعضی از من است
شما دان شود و منفر و مشهود و اگر ضعیف و در قوت اعضا و قوت
آنها اعتباری نباشد و اگر کاست و سبب که در بعضی از دفع از طفت قوت
منور و قوت را که در اندک است و بعضی که در اندک است و اما هم یکدیگر
بر سبب شرف حق تعالی و در اول و آخر و در بعضی که در اول و آخر
نیز رجات مرکب از روح حیوانی و قوت و در رسول آید و سبب فرمود

کینه و کینه
در آنکه با ما داشت از غم مرقوم
و گوشت را بشوید چرخ و دست

بیت
مهر معروف در امانت بازو بهانه رخ متصل بینه کعبه هرگاه
مفضل بن عبد الجبار و مظلایات طالب
کشف
فیه مفضل
عجمه سابق عب
کعبه بخشنده رشتن
در جوی مظلایات طالب

الاضروف که وجهی متوسط است میان ابط و استخوان اند و ابط است نه در
استخوان و نه در غضروف است و بر سر استخوانها متحرک و بر سرشان درختی
از آنها در حرکت است و استخوان سخت گوشت نرم است اما نخ و غضروف و میان
موسط باشد و بعضی از آنها در بعض استخوان یک یک که چون گوش و پستان
و سایر از آن در غلاف و مخدو است آن چه اگر بنمای استخوان بودی گوشت
گوشت حوالی آن غضرف سیمی و اگر گوشت برود و بی گوشت است و
بعضی از آن چه سیم است و بعضی از آن چه گوشت است و بعضی از آن
الاضروف که میان غضروف و غضروف است و در بعضی از آن غضروف و بعضی از آن غضروف
و در بعضی از آن در بعضی از آن استخوان است و بعضی از آن غضروف و بعضی از آن غضروف

[illegible]

آخر تا چون جوی بسیار را در میان صاف مستقیم بسیار بود و در
 در میان خود قرار گیر و چون پدید برود از مصداق استمال که بیشتر از فصل
 اشکال و بسته باشد و اندکی گوناگونی آفریده اند و عصبانی باشد که از دماغ پدید
 می آید و استخوان که در سر است که چون خوانند صفا بی نیکو و او تا جوی که در نزد
 اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و ششم و ذوق و امثالهم از آفات در پناه او
 باشد و از آنجا که پدید می آید و استخوان که از عصبانی قوی بود و بعد از امثال او
 در و غیره در هم ترکیب که در آن توتهای مردم شود و در هر یک باشد و کامل القوه
 بود و در میان استخوان و مغز پخته پوست رقیق بود اگر تا مخی استخوان
 مغز را می تواند رسانید و از جوی سر و حواس ظاهر می شود چشم را از پخته پخته
 و در میان کی انور و اختلافاست و بر این قیاس قرار می گیرند که یکی از
 چشم است و استخوان پخته می شود و گوشت بر آن کشیده می شود که بیشتر از
 او است و چون پخته شود بر این پخته و مادر تحقیق جانشان بر می کشند و بزرگای
 انحصار کردیم **چشم** و ملک جو در میان پدید است و چون قوت نور
 از دماغ در اجزای عصبی قوی و در میان پدید جای او به اعلی در عصب است
 تا هم از دماغ به استخوان که بود و در هم پخته عصبان ظاهر بود و چون پخته
 اجزای قوی عصبی است و امثال اولی که در در هم پخته عظام صلب فرود و در
 آن عصبان قوی فرود و تا جویان مرزانی از آن چشم را به نیاید و محل ظاهر
 نشود و چشم را در میان عظام است و از آفات سالم مانده و بر اجزاء اجتناب
 داده و فرود نوبه با صبر کرده و چشم را در عصب و در آفریده که یکی از سبب

سینه خلی به دیگری برقرار بود و در چشم یکی شکست که در و در چشم هر دو
 آفریده که اشرف اصن اعصابی انسانیت تا چون حرکت است و پایی در بین
 چشم بر این افعی تر اندیشه و محسوس از آفریده و انصاف و روشنی و دیدن
 و از اجزای چشم خلق که در آن یکی به دیگری شود و در کنار و عصبانی که از دماغ پدید
 می آید بعضی در غایت است و بعضی آفریده و بعضی غلیظ تر و درشت تر تا مرز قوی
 بر اندازد خود و محل تواند کرد و در میان آن عروق و عصبان از پخته سرداد
 تا چشم تا صاف بعد نبود و طبعات چشم اولین اصل خوانند و قاری آن
 عشا رقیق است و در هم پخته شده گوشت و آن پشلی برده است که در چشم
 در و بود و در هم پخته می شود بر مثال عشا سبتر چهارم پخته و طبعات و اندیشه
 غایب است و بعضی خوانند و در جایی نزدیکه و این چهار طبقه پنهان است که در
 چشم را طبعی خوانند و در غایت روشنی است همانجا که در چشم ظاهر
 است پس دستور قرار گیرد و در آن است نور بهرست و در هر طبعات که در رفت و آمد
 او اند و او را از آفات که با او بسیار مانده اند و در آنجا می رسند و طبعه
 از جایی بر این طبعه طبعی غلیظ است و نیمه و یک محل قوت پرده و بعضی از شکست
 و از آن طبعه شکستی خوانند و او اندیشه عشا رقیق است و این طبعه در
 سینه چشم است و او را می تابد و چون خوانند پس بسیار است آن چشم طبعات است
 یعنی خوانند پس پشلی غرض آنکه در و نیم که در و سوزانی در این طبعه عشا است
 در وقت تاریکی فراخ و هنگام روشنی تنگ شود و بعد حرکت طبعه عشا از بهر
 روشنی و این آن سوزان را حد نموده خوانند و در هم پخته را قوی گویند و آنرا از

[illegible][illegible]

هوای گرم شده و پس از آن در **کلیه** جگر می ریزد و دست راست بر تراز اول و
 خاوی رو طبع و خون مانده است این هر دو در عروق او بپای اعضا بکشد
 و گفته شد مقام او بجانب یمن صدر است بپای عظام علیا و پهلوی و شکم و پا را در
 و تغییر او بطرف چپ است بپشتش و بپهلوی و باطلات بر پشت او و بر پشت
 و بطرف تغییرشش کیستی بزرگت خالی از خون را فضا خوانند و آن قسم است
 باقسام بسیار بجانب قفسه و امعاء اثنی عشر و روده صغیر و بزرگ و استقیم
 از اسرار فضا گویند و دیگر طرف در جگر می نشیند و باقی ام و از یک و این است
 از امعاء حبه ای که در کربل خالی می رسد و زکات می شود و در کتب
 دیگر گفته اند که در ده فضا که در کتب است و این را یک طبع جگر می گویند و در
 صفاتی در قی و مواد صفرائی سوداوی زهره و سیمین را و بر تراز اول
 صفاتی پس از آن بپای بزرگت است از اطالی خوانند و از پنج اعضا و جوارح و
 و او را شود و جز پس که در و طبع جگر کم و ترست و طبع سینه بر سر و شکم در
 اتصال قوای بهم هر چهار قوت در مزاج معتدل می باشد **الحمد** معروف است و جسمی
 یعنی جسمانی در خوف را از کردن و بالایش متصل می رسد است و سر جگر که در
 و معده سه طبقه است چنانکه گویند بنیاب بر هم دوخته اند و لیکن طبقه اول و عظمی است
 و جاذب غذا و طبقه دوم هر قوی است و دفع غذا است و جگر هم بر تراز اول
 غذا است و اعانی معده را از معده خوانند و در جرم او قوت عصبانی بیشتر از جگر است
 تا آنکه عصبانی در سینه کشد و غذا را از جگر و شکم و باطل را در قفسه معده و
 و در جگر قوت گمانی بیشتر از عصبانی قوت گریشند و گفته باشند و از بالایی معده

۱۲۴
 بطرف یمن بکشد و بطرف یسار و از سر زکات می رسد و قوت عصبانی در
 میگرد و در حالت استقامتی معده بجای برایشان شکم می کشد و استقامتی برایشان
 زنده و جرم معده که شش می خندد و از بالایی شکم می کشد و قوت او بپای
 قوت عصبانی و در جرم معده زکات می کشد و از بالایی شکم می کشد و قوت او بپای
 پوسه شکم او را بجای بدو و در شکم می کشد و در جرم معده از بالایی شکم می کشد
 گفته و در تراز اول است و در قفسه شکم تر از بالایی است و جگر که در قفسه
 کشیده است است باضمین طعام و شراب بهتر تواند کرد و در جرم معده از قوت
 غذا بیشتر است از قوت معده و جگر بر و کانی چون غذا در معده بخیزد و در شکم
 از جگر کشد و جگر و نقل اخذیه بر آن می ریزد و در جرم معده از جگر
 که گمانی است و در اعضا و جوارح است و بر تراز اول باشد است باضمین
 خود معده را گرم دارد و قوت عصبانی در شکم می کشد و سر را بیشتر از جگر
 آن است قوی تر است و باطن عصبانی باشد **الحمد** و عا و عا و عا و عا
 و جایش می کشد و بطرف بالا می کشد و او در جگر و او را بطرف تغییر جگر است
 تا قوی و عصبانی در جگر و او را از جگر می کشد و دیگر می کشد و جگر می کشد و
 بالا و بر معده و سینه و در وقت قفسه و از بالایی شکم می کشد و قوت او بپای
 و سینه و دفع او قوت عصبانی و از بالایی شکم می کشد و قوت او بپای
 در حالت استقامتی معده بجای برایشان شکم می کشد و استقامتی برایشان
 شکم می کشد و در جرم معده زکات می کشد و از بالایی شکم می کشد و قوت او بپای
 شود و امعاء پاک کرد و **الحمد** بر جگر می کشد و عا و عا و عا و عا

[illegible]

سودای پیش نیست و در کسب لذت آهی نخواهند و او بجانب پس بسیار رغبت نکند
و طعام آنجا کند شود و پس و در کسب است و آنرا بخوابی فراخت ثقی و در کسب
کرد و چنانکه بول بر شانه پس و در آفرین عضله است که مانع خروج ثقی است الا
باز است و اعصاب را قوتیت که چون طعام را میگذارد و با وجود و ناکل حرم هیچ بود
پس و بخند و چون مانع کسب از آن بود و اما **الحکم** که در جوی نبات و قوت است
و جوی نبات از نخول جدا کند و نبات را رساند بر جوی که با شرا داشت و بعد و
و اگر یکی بودی بر سر طرفی که بودی میور بودی و دیگر طرفی خراب و اگر میسر
پشت بر بودی از آن میور بود و سپس رسیدی به سبب چنان است که دو عدد باشد
و مرکب بر طرفی و چنان بر استخوانی است بود و اندکی فراتر از بکر بود و مرکب که
را طرفها باشد و از آن که میاست و در یک نرنگار و نشانی است که در پیش جگر
مستقل است که خاصیت خود یافت از نخول جگر که در و غلب کند و یکی دیگر نبات
پس که آن نبات در افق از تحت یکدیگر است و دیگر نبات در غایت
که از آن غنی کرد و از غرق یک شود و آنرا و نبات و آن میانه که عضله افتاد
غذا است و جود میور باشد که در و قوت جاذبه چنان بود که آن اعتبار
تمام از آنجا و اعصاب تمام جود و بخند و نبات میور است **الحکم** معروف است
و جوی عصبانیت بخوبی شغل بود و طبقت و عضله بر پس است بول از بعد از و نبات
پس و نبات و آنرا چند که طاقف حل بول و داشته باشد و کنگله در غلو و نبات
شکله فراخ تواند شد و عصبانیت فرید و در و نشی به پیش دار و یکجای است
و قوت جاذبه در و بکال بود و در و هم به نبات قوت را چند تمام داشته باشد

اگر او را که کند خیال از آنکه بماند و مکره قوت هم در وسط واقع و تصرف در
 اجزا انقباض و ترکیب بود که در خیال موجود باشد و در معانی که از خیال کماله
 اگر این قوت مطابق عقل باشد متکبر بود و اگر مخالف عقل باشد مجتهد خوانند و منتهی
 تخلفات خاصه نامشعور کند و حافظه قوت در او جز واقع نگردد و معانی
 استیسات که از قوای قبل به ورسد **چهارم** قوای حرکت است آن نیز چهار است
 شویانه و غشیه و وجهه و فاعلیه و قوت شویانه بر دو قسم است فرج و کلود
 و غشیه که اندک حرکت که در دو با در دو دست اندک و او را با نام
 این پرده و صد فرجه دارد و این قوه بعد از این شکست
 و مولانا جلال الدین دمی درین معنی فرماید از دو کواکب و کواکب که در آن کواکب
 مرکب این مرد و در است و استیساتی است که در این مرد و شویانه که در استیسات
 نورش که شقایق طعام باشد و غشی که غشیه چون قوه است و در سبب
 قوت او و معاد و جو و شش که در او اگر این قوت شویانه غشیه است و در جو
 خدا غشیه قوی ساقط شدی و جو و عقل شش چنانکه در نفس رخیده اند که
 وجود را وجودی و جو خدا امکان است چون استیسات طلب خدا را و در جو
 و قوای او در حالت مرضانه هر دو پس منطل بهای شکست بری تعالی است
 مقتضی شد که شویانه خدا و حیوان را که در جو و در جو چون متقاضی لازم باشد او
 بقدرورت طالب خدا شود و اعضا و جوارح بر او باقی شود و از غایت او
 نماید و شویانه قوت او را در جو چنانکه در بعضی نوع که اگر این شویانه نبود
 بقدرورت تعالی قوت غشیه کشتی و از این جو متقاضی شویانه در جو و در جو

بقدرورت طالب شود و شویانه قوت و قوت غشیه است تعالی است که چنان
 غلبه که جهت جذب و دفع مغز است و در غایت غایت است اما انسان را به شویانه
 که هم در غایت غایت هم در غایت در غایت یعنی آنچه غایت غایت است و قوت و جهت
 در کات قوت در وسط واقع که او را که معانی در کات غایت شویانه
 کند و نیز آن که در چنانکه جهت قوت بر عداوت و در آن استیسات و طبع
 را در آن حرکت کند و قوت فاعلیه سبب صدمه و افعال و ایست که از وجود
 حاکم یکد و در حصول او و شویانه و شویانه استیسات استیسات و در آن
 قوت در حیوان یا از به طلب است یا از به طلب طالب طایفه شود و از کواکب و در جو
 و قوای غشیه است آن نیز چهار است فاعلیه و غشیه و غشیه و غشیه قوت فاعلیه
 نیز است میان انسان و سایر حیوانات آن سبب است که در کات غایت غشیه
 و صفا قوت و در جو و در انسان از افعال غشیه غشیه است و حیوان غشیه
 که کشتی چنانکه از عقل حیوانی خوانند و قوت غشیه که چون آدمی بعد از سبب
 واجب و پادیه و متقاضی از غایت غشیه که دانند که غشیه در و کات و غشیه
 و در آن یکیش است و مثل آن و کات از عقل غشیه خوانند و قوت غشیه که
 در نفس سبب آن قوت معانی چنانکه حاصل شود که بطریق تجارت غرض خود
 حصول رساند و کات از عقل سبب که در قوت غشیه که کات غشیه چنانکه
 امور کند و از خوف اهل ترک لذت عاجل گیرد و بدان لذت فانی شویانه
 و کات از عقل غشیه خوانند و قوت غشیه است و در مرد و کات غشیه
 و مبادی آن شقایق و غشیه نیز است قوت چنانکه کات غشیه

از پستی که چرخ و سکه دارد و درون بود قدری خشک کرده و سوده است
هم صاحب ندیم بترت بخورد و بعد از آن **۹** ربا و فلفل و خشک کاه
آه و چرخ که بخورد چنانکه رطوبت و قند شود که با کول چه بود و صاحب غنای
سخت و دست دارد و گفته اند **۱۰** تخم و می با آب استخوانی بپزند
خسرات گزیده مانند در و سب که کند و اگر کسی را عاف بود و اما که خنجر
نامش و آن تخم را در کوزه پخته و پسندد و در برابرش بنشیند تا آنکه طعمش
خوبی اما که خنجر و تخم که بر جای گزیده و کلبه خورد و بعد از آن
بر بقیه بر من نمیدارد و بر سر دهن چشم رسیده و طعمش کسل و
در دهن چنانکه خنجر که با کمال خنجر بر دهن و تخم را بر آب کوزه
کم شود **۱۱** آب غنای که بر ریح می بیند و قه طعمش کسل و در جای می
بر آید و آنکه در دهن بر آید و اگر مردی آب غنای خود را بشکند و بجا می بیند
که در دهن خود را در دهن غایت عاشق شود **۱۲** عرق آدمی که در حمام حاصل شود
جمع کرده و در دهن آنرا نفیج دهد و اگر عرق مصروف بر پستان که شوره و
شده باشد و در آنکه باشد طعمش کسل و **۱۳** شیر زن و عسل خورده
سنگ شانه فرو کرده و هر دو قدری غفران و آنکه ترنج در شیر و تخم
محل کرده و آنکه سنگ در چشم چکانند و در آنکه شود **۱۴** بول گوی بپزند
پای صاحب غنای آن بشویند و در و سب که شود بول که در اکلام می باشد
در ظرفی چنانکه چنانکه باشد با کمال خنجر بر دهن و چنانچه بول خنجر و صاحب
بر قاف و دهن چنانکه آید و آنکه بول است بر قاف نش بر **۱۵** بول کسی که بپست

مالی نرسید باشد صاحب بر من بخورد و شفا یابد و اگر بر ریب غار شمشیر تو با
طلا کنند و در شمشیر کم کرده اند و در شمای طوفاست که صاحب غنای بخراب
دید که مرد در سب بول خود باشد تا از ریح برود و خلاص شود
رمانا و خنجر رطوبت طعام بخورد و بخورد و در سب گزیده و دهن و او را در سب گزیده
نشانند و عرق کهنه بپزند و اگر بر ریب غنای سخت باشد و بدان کمال غایت
چشم بر **۱۶** اگر کم زرد که در شکم بود خشک کرده و سوده و با کمال خنجر
بر دهن غایت نمیدارد و در آنکه اعظم العنواب **۱۷** در افلاقی می بیند
و تعالی و در دهن می بیند و در سب گزیده که تا بر شمس غنای حمله و روی
تواند بود و مزاج آفریده است و در سب گزیده و در سب گزیده و در سب گزیده
و در سب گزیده و در سب گزیده و در سب گزیده و در سب گزیده و در سب گزیده
من الملائکه و من غلب شوره غنای و در سب گزیده و در سب گزیده و در سب گزیده
موجود باشد و با حب قابلیت نفس فاطمی متفاوت بود و در سب گزیده و در سب گزیده
خندین تفاوت متصور است که در انسان و در غنای گشته اند و در سب گزیده و در سب گزیده
تفاوتی که در سب گزیده و در سب گزیده و در سب گزیده و در سب گزیده
زیرا که انسان در حد افراط اشرف موجود است و در حد تفریط احسن کلمات
متصور میباشد چنانکه در معرض هر محمی بود و در سب گزیده و در سب گزیده
ضعافت پس از ازاله بول و آنکه حال گزیده و اگر بول ازاله باشد که خوانند
پس بر مضرت که بر مضرت که شود و غنای باشد از افلاقی و در سب گزیده و در سب گزیده
و هم عاقبتی نرسد که ما دست بر امنو طبع است و آنکه در سب گزیده و در سب گزیده

مرسوم داده و نفس فاقم را از نفس اولو القربم برتر و اولو القربان است و هیچ نفس
بالا تر از این نیست و مقتدریت و قوتش بر همه باشد که بشا و انجمنی و او چه
که و چنانکه چندان نام دارد و شد مذکور که هر یک در میان هر دو دیده ام و دیده ام
کلام مجید از خبر میرده اقربت للاحه و اتفق القوم و بدان و انجمنت ناما شده
و خود و انهم فصل بر اینها خبرات قار و باشد و بر او حق تعالی استحق بود و نفس
یستحق حق تعالی این بود که هر یک مقتدر قیاس بر غیرت شش صدی فرماید
یکی پس از آن که که روز فرشته که ای در حق و اول هر مردونه و بعضی می بران
شینی و بر او بنیاد گناهش ندی بخت احوال بر حقانست که بی بسا و دیگر و کم
کمی بر طام علی شستم که می رشتن پانی خود و چشمم اگر در پیش بر جالی ساندی
سر دست از دو عالم رشتاندی و در میان این دو چشم و نفس فرود از نفس اینست
و بشا از اگر به قوت معجزیت او چون ساقبت بر نهضت اسمانیه با طاعت کثرت
مشت فائز و آسمان را بکسیب است چون شای بر خیزد و در خفا با و سستی و بی
بسته و آتش بهار ایشان فرمان حق تعالی ساخته که و و در میان و در اول
بعد از این بر سر بوی بود و بشا از سلم است اینجانی سادی بر آب ایشانست
خواجه عبدالعزیز است که در هر پاری کسی شای و اگر بر سر است و خشی اول است
آرامی شای شیخ ابو محمد کمال که در پاری و از و بهر زمان که در او و و
اما ایشان نیز و قی بر اینها که است و در میان شد و کمال بشا الله است
و خود از نفس اول و لیاست و آن تاثیر اسم بیانیست که قلوب ایشان از
غایت معانی درون است که لای امور ظاهر کند و بر سبب نفس از آه و خرد و

بر لایحه جناب چون تقریرشان از سر نو می باشد وقوع اخبار و افواضه و کلام
این فی ذلک لایستغنی و قال علی الموسی علیه السلام و قال انما بعد بعد و بعد
الطاس و التسم و قال انما فرائض المؤمن فانه یفر من ربه و فرست بر دوست
بطبی و اعلی بطبی فیض زیادت و از صفای نفس انسانی حاصل شود و بعضی از کثرت تجز
و ملاحظه است و آن تصویر خواب باشد است و دیگر بر آن فیاض موسی حکم و مثال
آن بر آن است مانند اهل اسلام و نیز در آن باب تفصیلات و جمعی گویند که
امور است که بر آن در اول و دوم گفته ایم با آن میان آن که در دو بعضی گفته ام است
و اتفاق می نماید و قال فرست بر از هر دم و صغیر مرغان با آن خوش امثال آن
فرستاده و قال لکن در آن چنانکه رسول بوقت حیرت بدیده و در آن و آنی شده
یا سلام من کن و دیگر از شنیده گفت یا سلام من کن یا شنیده کن یا کن کن کن
این تفسیر و قال آن بود که پس از بدیده سید و غنیمت یافت و اما آن تکلم شده و
زبان لغوی را باب فرست بر و در صورت قیافت بشو و قیافت اثر قیافت
بشو و استلال مناسبت نبات و اعصاف و بلو الی و در آن معرب غلبه است
و مخصوص بقومی که ایشان را بر می می خوانند و قطعا در آن خطای کند و شری عظیم
و در قیافت اثر شاخص قیافت است چه امروز چه می موزد و این معنی مخصوص است
بقومی و معرب که ایشان را قومی عجم خوانند و ایشان را معنی جهان حرکت کردن
فی مردانند و بگزارند و جوان و پیر و غریب از متوطن فرمید اند و این مرتبه
اظهار از مرتبه قیافت بیشتر است و بر دو کثرت سیاحت در آن صفای ظاهر
نموده و در علم قیافت با حکم شیخ اعتبار می است فرست از لغوی

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

انما قلم چهارم است که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار اول
 به پیش کشید که استخوانی خوب بود و میوه و نخل و انگور و سیب و گلاب
 و انار و غیره از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار دوم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار سوم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار چهارم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار پنجم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار ششم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار هفتم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار هشتم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار نهم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار دهم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار یازدهم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار بیستم

که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار اول
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار دوم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار سوم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار چهارم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار پنجم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار ششم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار هفتم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار هشتم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار نهم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار دهم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار یازدهم
 که از این ایزد جلالت حکم و عوض از خط استوار بیستم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

قله شق





بازدید شد
۱۳۸۲

۴-
۱۳۷۷/۱/۱۴
اسکن شد



۱۰۷۱۸-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه الطریب
مؤلف: محمدالمستوفی
موضوع: شماره قفسه ۵۱-۷-۶

شماره ثبت کتاب: ۸۷۱۵۷

بازرسی شد
۱۳۷۷-۱۴

نقش: درست شده
۶۷۵۱